همگام با شما همراه با دانش‌آموزان

خاطره‌های ماندگار

دبیرخانه درس دینی و قرآن مستقر در مشهد مقدس

در منطقه‌ای بسیار محروم، مأمور به تدریس شدم. تا ۱۶ روز ترک خدمت کردم و نرفتم تا بالأخره متقاعد شدم که بروم. وقتی با همکارم وارد مدرسه شدیم، دیدیم بچه‌ها غالباً با پای برهنه به مدرسه آمده‌اند. چنان استقبالی از ما کردند و شور و شعفی از خود نشان دادند که ما به کار در آن‌جا امیدوار شدیم؛ با این‌که آب سالم و برق نداشت. آب خود را از تانکر جهاد سازندگی برمی‌داشتیم. محرومیت در حدی بود که من و دوستم ناگزیر شدیم هفته‌ای ۴۸ ساعت به تدریس دروس گوناگون بپردازیم. می‌گفتند، ۲۴ ساعت اضافی را فی سبیل‌الله حساب کنید. شوق دانش‌آموزان، باعث شد که با وجود سنگینی کار، با علاقه و رضایت خاطر به کار خویش ادامه دهیم.

«فاطمه علی‌آبادی»

در کلاس مشغول تدریس قاعده‌ی وقف بودم. که سرگروه دینی و قرآن، برای بازدید به سمت کلاس من آمد. او سر کلاس این‌طور وانمود کرد که خانم فلان، اولین سالی است که تدریس می‌کند. حال اگر شما بچه‌ها از درس قرآن اشکال دارید، از من بپرسید. دانش‌آموزان سؤالاتی مطرح کردند. یکی از بچه‌ها سؤالی کرد و سرگروه در پاسخ به او توضیحاتی داد. دیدم نادرست می‌گوید. گفتم: فکر می‌کنم اشتباه می‌فرمایید. او بر صحت کلام خود اصرار کرد. با این‌که بعضی از بچه‌ها از حرف من دفاع می‌کردند، ولی سرگروه محترم نپذیرفت. در دفتر مدرسه توضیحات بیشتری برای او دادم. قبول کرد و به اشتباه خود اعتراف کرد.

«کوکب جهانی دوقزلو»

پر انرژی بودم، اما بی‌تجربه. یک بار زیر برگه‌ی دانش‌آموزی که همیشه نمره‌ی خوب می‌گرفت و این دفعه نمره‌ی تک آورده بود، نوشتم: «خیلی خیلی بد». چند روز بعد، پدرش که ظاهراً فرهنگی بود، نزد من آمد و مرا از تأثیر نامطلوب این جمله بر فرزندش متذکر ساخت.

ده سال بعد، با مدرک لیسانس الهیات وارد دبیرستان شدم، بعد از آن‌که مدتی تدریس را رها کرده بودم، پندی که ۱۰ سال پیش به من داده شده بود، آویزه گوشم قرار دادم.

اکنون نمرات کامل را با زیرنویس تشویقی قدردانی می‌کنم، برگه‌های ضعیف را با جملات امیدوارکننده زیرنویس می‌کنم. و شاهد تأثیرات خوبی بوده‌ام.

«امضاء محفوظ»

کلاس اول ابتدایــی را بــه من داده بودند. دو خواهر در کلاس حضور داشــتند. یکی رتبه‌ی اول بود و دیگری بسیار ضعیف. چهار پنج ماهی از سال گذشت و هیچ پشرفتی در کار او دیده نشد؛ با این‌که همه‌ی راه‌های تشویقی و تنبیهی را که به عقلم رسیده بود، به کار برده بودم.

چون اوایل کارم بود و دوست داشتم قبولی ۱۰۰ درصد در کلاس داشته باشم، پس از امتحان نوبت اول، روزی این بچه‌ی ضعیف را صدا زدم و به عنوان آخرین ترفند، به او گفتم: من هر کاری کردم، تو درس‌خوان نشدی. معلوم است که خودت نمی‌خواهی. امروز که به خانه می‌روی، دیگر به مدرسه برنگرد.

متأسفانه این تهدید کار خودش را کرد و او دیگر به مدرسه نیامد. فکر نمی‌کردم چنین شود. به خانه‌اش رفتم، اما نتوانستم او را راضی کنم. پدرش گفت: او دختر لجبازی است و دیگر نمی‌آید.

الان ۲۰ ســال از آن ماجرا می‌گذرد. گرچه آن روستا تا کلاس پنجم بیشتر نداشت، اما این دانش‌آموز بعداً از طریق نهضت ادامه‌ی تحصیل داد. این تلخ‌ترین خاطره‌ی دوران تدریسم است و هنوز ذهنم را می‌آزارد. گویا او در گوشم مدام زمزمه می‌کند:

تو برای وصل کردن آمدی　　نی برای فصل کردن آمدی

زهرا روستا

تصویرگر: سمانه شریفی